

سوانح

احمد غزالی

ویرایش متن: جعفر مدرس صادقی



سوانح

احمد غزالی

ویرایش متن: جعفر مدرس صادقی



سوانح

احمد غزالی

پیوست: مکتوبات عین القضاة همدانی

ویرایش متن: جعفر مدرس صادقی

نمونه خوانی، صفحه‌آرایی: بخش تولید نشرمرکز

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

© نشرمرکز چاپ اول ۱۴۰۲، شماره‌ی نشر ۱۴۲۵، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۳-۵۵۰-۹

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

تلفن: ۸۸۹۷۰۴۶۲-۳ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

www.nashremarkaz.com

Email: info@nashr-e-markaz.com

 [nashremarkaz](https://www.instagram.com/nashremarkaz)

همه‌ی حقوق این اثر محفوظ است.

تکثیر، انتشار، بازنویسی و ترجمه‌ی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه از جمله فتوکپی،

کتاب الکترونیکی (e-book)، کتاب صوتی (Audio book) و ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز قبلی و کتبی از ناشر ممنوع است.

این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.



- سرشناسه مدرس صادقی، جعفر، ۱۳۳۳-، گردآورنده ● عنوان قراردادی سوانح‌العشاق / مکتوبات ● عنوان و نام پدیدآور سوانح. احمد غزالی. مکتوبات، عبدالله بن محمد عین‌القضاة [گردآوری و] ویرایش متن جعفر مدرس صادقی ● مشخصات ظاهری چهل‌وهشت، ۱۶۰ ص. ● مندرجات ص. ۱-۴۲. سوانح / احمد بن محمد غزالی. — ص. ۴۳-۱۳۴. مکتوبات / عبدالله بن محمد عین‌القضاة.
- موضوع عشق (عرفان) — متون قدیمی تا قرن ۱۴، نشر فارسی — قرن ۶ ق. نامه‌های فارسی ● شناسه‌ی افزوده غزالی، احمد بن محمد، ۴۵۲-۵۲۰ ق. عین‌القضاة، عبدالله بن محمد، ۴۹۲-۵۲۵ ق.

● رده‌بندی کنگره BBR ۷۴۸ ● رده‌بندی دیویی ۱ / ۱۸۹ ● شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی ۹۲۴۰۴۱۱

نشرمرکز از کاغذ یارانه‌ی استفاده نمی‌کند

فهرست

پیشگفتار مجموعه: بازخوانی متون	نُه
مقدمه‌ی ویراستار	سیزده

سوانح

حدیثِ عشق در حروف نیاید و در کلمه ننگجد	۳
راهش به خود بر عشق است	۴
نهایتِ علم به ساحلِ عشق است	۶
روی در کار آورد و پاک ندارد، تا درست آید	۹
او مُرغِ ازل است، اینجا که آمده است، مسافرِ آید آمده است	۱۱
معشوق را عاشق دریابد	۱۳
از خودی برهد، آن‌گاه او را فرا رسد و از او فراتر رسد	۱۵
ندام تا عاشق کدام است و معشوق کدام	۱۸
هنوز سلطانِ عشق تمام ولایت بنگرفته است	۲۰
تا بدایتِ عشق بُود، قوت از خیال خورد	۲۱
خود را از برای او خواهد و جان درباختن بازی داند	۲۳
او را که وجودش زحمت بُود، سازِ وصال از کجا آید؟	۲۶
عاشق را «بود» خود زیان کند، تا از سود و زیان برهد	۲۸
اگر معشوق را بیابد، او را آن نفسِ پروای او نبُود	۳۰
هر زمان، عاشق و معشوق از هم بیگانه‌تر باشند	۳۳
چون به کمال رسد، قوت هم از خود خورد، بیرون کاری ندارد	۳۷
تا هیچ خود را نباشی و بل که خود هیچ باشی	۳۹
نکوشد در چیزی که در او هیچ اختیاری نیست	۴۱

پیوست:

مکتوباتِ عین‌القضاتِ همدانی

- ۴۵ چون طلب کنی، بیایی
- ۴۶ راه از رفتن برسد
- ۴۸ بیايد ترسیدن از آن خدایی که داند که فردا چه خواهد بودن
- ۴۹ از آن چه نباید پاک گردد و خود را درباختن گیرد
- ۵۰ حادث از خود در وجود نیاید
- ۵۲ چندین هزار عالم هست که تو یکی از آن غی دانی و غی بینی
- ۵۵ خواجه احمد غزالی را دیدم که با شما رقص می‌کرد
- ۵۶ جان هر بزرگی در آن عالم آفتابی‌ست یا ماهی یا ستاره‌ای
- ۵۹ آن را که به خود بُود و خودبین بُود، دوستی ما را نشاید
- ۶۰ چون تو را هیچ عَجَب نیامد، همه عَجَب بینی
- ۶۲ تُهی کردن برای پُر کردن بُود و پُر کردن برای تُهی کردن
- ۶۵ استمداد از آفتاب به زبانی می‌کن که او رد نکند
- ۶۷ چون بدانی عالم باشی، نه چون بخوانی یا بشنوی
- ۶۹ کوه پاره گردد، اما دل آدمی پاره نگردد
- ۷۰ می‌پندار که تو اهل آبی که با تو این اسرار بر صحرا نهند
- ۷۳ شاگرد باش، عشق تو را بس اوستاد
- ۷۵ راه یقین دراز راهی است و راه‌بران روی درکشیده‌اند
- ۷۷ «یاسین» بگوید و «طاسین» بگوید و «حامیم» بگوید
- ۷۹ علم اَزَل چون دریایی دان و همه‌ی عوالم را کم از قطره‌ای دان در آن دریا
- ۸۲ اوست که اوست و هر چه هست به او هست است
- ۸۳ مُریدان زهره‌ی آن ندارند که بر پیران ثنا گویند
- ۸۶ راه‌ها به حق بسیار است
- ۸۸ او را هزار و یک نام است و از حدود و خصر بیرون است
- ۹۰ بازرگانی به بدلی نتوان کرد
- ۹۲ پیش از آن که یک قَدَم در وادی طلب برگیری، دعویِ اصلی می‌کنی؟
- ۹۴ عاشقی باید تا سخن عاشقان تواند شنود
- ۹۷ هر که سالک بُود، لابد هر روز به منزلی بُود

۹۹	احکام عاشقان دیگر است و احکام عاقلان دیگر
۱۰۲	جزر و مدّ دریا به اختیار من نیست
۱۰۳	جمال است و کمال است و جلال است و دلال است
۱۰۶	اگر استعدادی هست، روزی بُود که برسی
۱۰۸	مجنون صفی باید تا در دام لیلی تواند افتاد
۱۱۱	چون جلالِ ازل بتابد، تو را رخت بر باید بست
۱۱۳	جلال همه جمال گردد و قهر همه لطف باشد و شر همه خیر بُود
۱۱۵	از دست دوست، چه غسل و چه حنظل
۱۱۷	فرّاشه که عاشق آتش آمد، چه کند که خود را بر آتش نزنند؟
۱۲۰	زهی کمالِ عشق!
۱۲۳	در فرمان تاختن دیگر است و خود را در ارادتِ معشوق باختن دیگر
۱۲۴	از سوداهای عاشقان هم عاشقان خبر دارند
۱۲۸	سلطان در خیمه نیست
۱۳۰	شادی وصال تو را به چه کار آید؟
۱۳۱	مشرق و مغرب دلِ دوستان است
۱۳۳	وقت تنگ است و انبساط نمی یارم کرد

فهرست‌ها

۱۳۷	واژه‌نامه‌ی «سوانح»
۱۴۳	واژه‌نامه‌ی «مکتوبات»
۱۵۵	نام‌نامه
۱۵۷	آیات
۱۵۸	روایات

اندر ره عشق یا تو گنجی یا من.

بازخوانی متون

یکی از رویدادهای فرخنده‌ی نشر کتاب در روزگار ما به چاپ رسیدن بسیاری از نسخه‌های متون کهن فارسی به همت محققین فرهیخته‌ی اهل فن بوده است. این محققین دانشمند با ارادت و دلبستگی جانانه‌ای که به متون و به زبان فارسی داشتند و با به کار بستن روش‌های علمی که از پژوهشگران غربی آموخته بودند، نسخه‌های خطی را از کُنچ دولابچه‌ها و قفسه‌های متروک و تار عنکبوت بسته‌ی کتابخانه‌ها بیرون کشیدند و با مقایسه‌ی نسخه‌ها و ثبت و ضبط تفاوت‌ها و تبدیل کردن نسخه‌های خطی به متون حروفچینی شده و چاپ شده، زمینه‌ی مناسبی برای مطالعه و تحقیق معاصرین فراهم آوردند. پیشکسوتانی نظیر محمدتقی بهار و مجتبا مینوی، با معرفی متون و نسخه‌های پراکنده در کتابخانه‌های ایران و خارج از کشور، مقدمات لازم برای شروع یک نهضت ادبی را تدارک دیدند و با تصحیح چند متن کهن، نمونه‌های درخشانی از تصحیح علمی ارائه دادند و راه را برای ادامه‌ی کار هموار کردند، چنان که در دهه‌های اخیر شاهد تلاش‌های ارزنده‌ای در زمینه‌ی تصحیح متون بوده‌ایم و بسیاری از برجسته‌ترین میراث‌های ادبی زبان فارسی، سرانجام، پس از قرن‌ها، از دل نسخه‌های خطی محفوظ در کتابخانه‌ها درآمدند و به صورتی قابل خواندن به چاپ رسیدند و در دسترس مشتاقان قرار گرفتند.

در این چاپهای منقح، چنان که معمول است، یکی از قابل اعتمادترین نسخه‌ها (در بسیاری موارد، قدیم‌ترین نسخه) اساس کار تصحیح قرار می‌گیرد و موارد اختلاف این نسخه را با نسخه‌های دیگر موجود در پانویس تذکر می‌دهند و اگر فقط یک نسخه از متن موجود باشد، عین همان نسخه چاپ می‌شود و مصحح در مواردی که خطا یا نکته‌ای به نظرش می‌رسد، در پانویس توضیح می‌دهد، یا نمی‌دهد. به هر حال، این چاپهای منقح، قبل از هر چیز، زمینه‌ای برای تحقیق و تتبع پژوهشگران و زبان‌شناسان و کارشناسان حرفه‌ی

فراهم می‌کنند و ابّهت آنها خوانندگان غیر حرفه‌یی را می‌ترساند. تلاش‌های فراوانی برای ترغیب خوانندگان غیر حرفه‌یی و دانشجویان به مطالعه‌ی متون کهن انجام گرفته است: برگزیده‌هایی از متون به صورتی جذّاب و گیرا، با توضیحات فراوان و با مقدمه‌ها و مؤخّره‌ها و تعلیقاتی مفصّل‌تر از خودِ متن منتشر شده و می‌شود. این برگزیده‌ها با همه‌ی خوبی‌ها و جذّابیّت‌هایی که دارند، وابسته‌ها و توابعِ بلافصلِ چاپهای اصلیِ متون اند و آنها را نمی‌توان کارهای تازه و مستقلّی به حساب آورد. در صورتِ خوشبینیِ مُفرط، می‌توانیم امیدوار باشیم که یک خواننده‌ی غیر حرفه‌یی و متفنّ یا دانشجویی که حوصله‌ی خواندن متن اصلی را ندارد، از این طریق شاید علاقه‌ای به خودِ متن به هم برساند. فراهم‌آوردندگان این گونه برگزیده‌ها خوب می‌دانند که هیچ کتابخوان متفنّی حوصله و همتی برای این که به سراغ چاپهای اصلیِ متون برود ندارد. به این دلیل، گلچینی از جذّاب‌ترین تگّه‌های متن همراه با توضیحات و تفصیلات مشروح ترتیب می‌دهند تا شاید زمینه‌ای برای مطالعات بعدیِ او ایجاد کرده باشند. اما این خوانندگان در همان پله‌ی اوّل درجا می‌زنند و همان آشناییِ سطحی و مقدّماتی را با متن اصلی کافی می‌دانند و هرگز به سراغ خودِ متن نمی‌روند. این برگزیده‌های آموزشی با وجود همه‌ی حُسنهایی که دارند، این عیب را هم دارند که در ذهن مخاطبان خود این تصوّر نادرست را ایجاد می‌کنند که آن بهره‌ای را که باید از متن اصلی بگیرند گرفته‌اند و «همین قدر» برای «خواننده‌ی امروزی» کافی ست. بنا بر این، قشر وسیعی از کتابخوان‌های روزگار ما و دوستداران ادبیّات از مطالعه‌ی بخش عمده‌ای از ادبیّات کلاسیک فارسی باز می‌مانند و این ادبیّات به جای این که خوانده شود، همچنان موضوع پژوهش تعدادی از متخصصین بوده و خواهد بود.

شاید یکی از علل قهر بودن خواننده‌ی روزگار ما با متون کهن همین جدایی و جنبه‌ی آموزشی و پژوهشیِ تحمیل‌شده به این متون باشد. وقتی که فقط علّما و محقّقین با متون کهن سر و کار داشته باشند و همان‌ها این متون را در دانشگاه‌ها و مدارس تدریس کنند و برگزیده‌هایی از این متون را به چاپ برسانند، هیچ خواننده‌ی آزاد و فارغ‌البالی تصوّر درست و روشنی از این متون نخواهد داشت. این متون و حتّاً برگزیده‌های آموزشیِ جذّاب و خوشدستی که از این متون به چاپ می‌رسد، فقط به درد کسانی می‌خورد که اهل تحقیق و تفحص اند و یا می‌خواهند «چیزی یاد بگیرند».

اما می‌دانیم که ادبیّات چیزی یاد نمی‌دهد. ادبیّات فراتر از این حرف‌هاست. هیچ‌کس

نمی‌خواهد با خواندن رمان و داستان کوتاه چیزی یاد بگیرد. خواندن ادبیات تجربه‌ای است فراتر از آموختن، فراتر از تحقیق و تتبع و فراتر از سرگرمی و وقت‌گذرانی. ادبیات حدود را درهم می‌شکند، نگاه تازه‌ی ما به جهان ابعاد گم‌شده و بکری را در برابر ما می‌گشاید. ادبیات حتّا وسیله‌ی درهم‌شکستن حدود و قالب‌ها هم نیست: فراتر از وسیله و فراتر از همه‌ی حدود است و در هیچ قالب و محدوده‌ای نمی‌گنجد. ادبیات غایت آمال ماست، عالی‌ترین محصول زندگی بشری و مقصود و معبود ماست. شاید با آموزش و پژوهش بتوانیم مقدّمات وصال به این معبود را فراهم کنیم. اما از مقدّمات که عبور می‌کنیم، می‌رسیم به آزادی. وقتی که از ادبیات حرف می‌زنیم، فقط با آزادی سر و کار داریم. مخاطب ادبیات یک خواننده‌ی آزاد و فارغ‌البال است که به اختیار و با رغبت و شوق به سراغ کلام مکتوب آمده است تا با آن جُفت شود - بی هیچ واسطه‌ای - و متن هرگز برای او تجلّی‌گاه آرا و عقاید انتزاعی و آموختنی‌ها نیست. او پیش از هر چیز، می‌خواهد از خواندن متن لذّت ببرد.

بیاییم برای اولین بار متون کهن فارسی را که ارزنده‌ترین میراث ادبی سرزمین ماست، چنان که هست، ادبیات بخوانیم - ادبیات بخوانیم و ادبیات بدانیم، نه موضوع پژوهش. درجا زدن در حد پژوهش یعنی دست کم گرفتن و تحقیر کردن ادبیات. ادبیات را ابتدا باید خواند و بعد درباره‌ی آن داد سخن داد. مگر رمان و داستان کوتاه را اوّل نمی‌خوانیم تا بعد درباره‌اش حرف بزنیم و بنویسیم و بحث کنیم؟ تا به حال، درباره‌ی متون کهن فارسی فقط حرف زده‌ایم، نوشته‌ایم و بحث کرده‌ایم. چاپهای خوب و معتبری که تا به حال از روی نسخه‌های خطّی و مطابق با آن نسخه‌ها منتشر شده است زمینه‌های مناسبی برای بحث و تحقیق و در مواردی هم اظهار معلومات بوده است، برای خواندن نبوده است، و با وجود همه‌ی تلاش‌های مفیدی که انجام شده است، کتابخوان‌های روزگار ما کماکان روی خوشی به متون کهن نشان نمی‌دهند و اُنس و اُلّفتی با این متون ندارند. گام اوّل برداشته شده: کار تصحیح نسخه‌های خطّی و چاپ متون به همت پژوهشگران و دانشمندان دلسوز و بزرگوارمان انجام گرفته است و انجام می‌گیرد. و حالا باید گام دوم را برداشت: آشتی با ادبیات کهن. وقت آن رسیده است که این متون را از چارچوب تنگ آکادمی و آموزشگاه بیرون بکشیم و آنها را برای خواندن مهیا کنیم.

مجموعه‌ی «بازخوانی متون» چنین هدفی را دنبال می‌کند. در ویرایش‌های جدید این

مجموعه، با تدوین مجدد متن و فصلبندی و پاراگراف‌بندی و یکدست کردن رسم‌الخط و نقطه‌گذاری و پیراستن بعضی عبارات معترضه‌ی بیرون از روال متن، تلاشی به عمل آمده است تا متن به شکلی سراسر است و بدون هیچ مانع و مکث ناخواسته‌ای خوانده شود و در عین حال، تمامیت متن به عنوان یک اثر ادبی محفوظ بماند. همه‌ی تمهیدات و پیراستار در جهت پیوستگی و یکپارگی متن و ارائه‌ی اثری کامل و دارای یک چارچوب مشخص به کار رفته است. مُراد اصلی خواندن متن بوده و به همین دلیل، از حاشیه‌پردازی خودداری شده است. فقط فهرستی از اسامی خاص در انتهای کتاب درج شده است، همراه با فهرستی از واژه‌ها. «واژه‌نامه» به منظور آشنایی با ویژگی‌های زبان متن تنظیم شده و در برابرگذاری واژه‌ها، فقط معنای واژه در متن مورد نظر بوده است و افعال به همان صورتی که در متن به کار رفته‌اند در «واژه‌نامه» آمده‌اند و نه به صورت مصدری.

ویراستار این مجموعه اجازه‌ی هیچ‌گونه دستکاری و دخل و تصرفی را در سبک متن به خود نداده است و از این بابت به خواننده اطمینان می‌دهد که چیزی به جُز عینِ خودِ متن در برابر او نیست و تأکید می‌کند که آنچه در برابر اوست گزیده نیست و بازنویسی هم نیست: عینِ خودِ متن و صورتِ کاملی از خودِ متن است. هیچ حرکتی در جهت ساده‌سازی و هیچ‌گونه اعمال سلیقه‌ای به منظور تعدیل زبان متن در کار نبوده است. ویرایش‌های جدید این مجموعه تلاشی است برای دست یافتن به صورتِ اصلی و جوهرِ خودِ متن — صورتی که تاکنون در قالب نسخه‌های خطی و چاپهای مطابق با نسخه‌های خطی گرفتار مانده بود. با استفاده از همه‌ی منابع موجود و با زدودن آثار سهل‌انگاری‌ها و بی‌دقتی‌های کاتبان نسخه‌ها و همه‌ی اعمال سلیقه‌ها، متنی به دست داده می‌شود که به متن اصلی، یعنی اولین و کهن‌ترین روایت اثر، هرچه نزدیک‌تر باشد. دیگر غول بی‌شاخ و دُمی به نام ادبیات کهن وجود ندارد. این کتاب را باز کنید: اینک عینِ متنی که نخستین رساله‌ی فارسی به جا مانده از اوایل قرن ششم هجری است که به موضوع «عشق» اختصاص دارد، به همراه نامه‌های مُریدی که در جوانی به مرتبه‌ی استادی رسید و یک عمری به دنبال مُرید می‌گشت، اما هیچ مُریدی پیدا نکرد — استادی که راهی را که استادان خودش تا نیمه رفته بودند ادامه داد و تا آخر رفت و آنچه را که آنها در پرده گفته بودند به روشنی و بی هیچ خودداری و ملاحظه‌ای به زبان آورد و جانفش را هم بر سر این کار گذاشت.

مقدمه

امام محمد غزالی در سال ۴۸۴ هجری قمری به دعوت خواجه نظام الملک توسی به بغداد رفت تا در مدرسه‌ی نظامیه‌ی بغداد معلّمی کند. یک سال بعد، فداییان اسماعیلی خواجه نظام الملک را در راه بغداد به قتل رساندند. خواجه نظام الملک به بغداد نرسید تا امام محمد غزالی را بر مسند تدریس ببیند. امام محمد غزالی تا سال ۴۸۸ بر مسند تدریس نشسته بود، اما ناگهان دچار یک انقلاب روحی بی‌سابقه شد و تصمیم گرفت درس و مدرسه و عالم قیل و قال را رها کند و به کُنْج خلوتی پناه ببرد. کُنْج خلوتی در بغداد پیدا نکرد. دانشمند یگانه‌ای که آوازه‌اش در سرتاسر قلمرو پهناور سلجوقیان پیچیده بود، کجا می‌توانست در مرکز خلافت عباسی از دست مُریدان و شاگردان و دوستدارانش در برود؟ به این بهانه که دارد به سفر حج می‌رود، از بغداد بیرون رفت، اما سر از شام درآورد. چندی در حجره‌ای در مسجد جامع دمشق مستقر شد و سپس به بیت المقدّس رفت و چند سالی در مسجدها و خانه‌های محقری در محله‌های پرت و پلا به مُراقبه و تفکّر و تنهایی سپری کرد. گفته‌اند که در طول این سالهایی که رو در کشیده بود، به مصر هم رفته است و به مکه هم رفته است، اما بیشتر این سالها را در بیت المقدّس گذراند. جنگهای صلیبی در همین سالها بود که درگرفت. صلیبیون در سال ۴۹۱ انطاکیه را گرفتند و یک سال بعد به بیت المقدّس حمله آوردند و گفته‌اند که «هفتاد هزار مسلمان» در این واقعه به قتل رسیدند.^۱ محمد غزالی در همه‌ی این سالها در متن ماجرا بوده است و *احیاء العلوم* را هم در همان شهر بیت المقدّس که صحنه‌ی یکی از بی‌رحمانه‌ترین کُشتارهای زمانه بود نوشت. بعد از ده سالی که از رفتنش می‌گذشت، به بغداد برگشت. اما برنگشته بود که بماند. این غزالی ده سال بعد دیگر هیچ شباهتی به آن غزالی استاد نظامیه نداشت. هیچ حوصله‌ای برای سر و کله زدن با شاگردان و مُریدان و برای تدریس و بحث و جدل و مُناظره برای او باقی نمانده بود. یک سالی بیشتر در بغداد دوام نیاورد و در اوّلین فرصت رخت سفر

بست و راهی خراسان شد. کیمیای سعادت را در زاد و بوم خودش — در توس — نوشت و به فارسی هم نوشت و نصیحت‌الملوک را هم که آخرین کتابی بود که نوشت، همان‌جا نوشت و در همان سالها نوشت و به فارسی نوشت.

امام محمد غزالی پیش از رها کردن مسند تدریس در نظامیه‌ی بغداد، به برادرش احمد پیغام داده بود که به بغداد بیاید. احمد غزالی به فرمان برادر بزرگ‌تر گردن نهاد و به بغداد رفت تا به نیابت محمد وظیفه‌ی تدریس و تعلیم را به عهده بگیرد. محمد سیصدتا شاگرد داشت و تازه گاهی مُریدانی که آوازه‌ی او را شنیده بودند از اطراف و اکناف به این جمع سیصدنفره اضافه می‌شدند. اداره کردن این جمع و پُر کردن جای خالی محمد کار چندان ساده‌ای نبود. اما احمد تلاش فراوانی به خرج داد تا از پس وظیفه‌ای که به عهده‌ی او محوّل شده بود برآید. سبک و سیاق او و شیوه‌ی تدریس او با شیوه‌ی تدریس محمد خیلی فرق می‌کرد. امام محمد غزالی تا وقتی که در نظامیه‌ی بغداد بود، یک فقیه سختگیر بود و به شاگردان و مُریدانش اجازه‌ی اظهار وجود نمی‌داد. اما احمد با این که در فقه و علوم دینی هیچ دست کمی از برادرش نداشت، در وعظ و خطابه تبخّر بیشتری داشت و در بحث و جدل اهتمام بیشتری به خرج می‌داد. این شیوه‌ی تدریس و مشارکت فعال مخاطبین در مُباحثات به مجلس درس او شور و حالی می‌داد که در مجلس درس محمد وجود نداشت و مُجادلات و مُباحثاتی در محضر او درمی‌گرفت که به مذاق اولیای امور خوش نمی‌آمد. و شاید به همین دلیل بود که در این مقام دوام چندان نیآورد. نیامده بود بماند. فقط آمده بود جای خالی برادرش را پُر کند، تا وقتی که جانشین دیگری برای او پیدا کنند، و همین که جانشینی برای او پیدا کردند، دوباره ناپیدا شد و مجلس درس و قیل و قال را رها کرد و این دوره‌ی کوتاهی را که در زندگی پُرماجرایی او یک دوره‌ی استثنایی و فقط یک زنگ تفریح بود، پشت سر گذاشت.

محمد و احمد غزالی هر دو با هم به مدرسه رفتند. پدرشان که گفته‌اند ریسمان‌فروش بود — و به همین دلیل به او «غزّال» می‌گفتند^۲ — سواد خواندن و نوشتن نداشت، اما آرزو داشت پسرهای باسواد و دانشمندی داشته باشد. پسرها هنوز به سنّ و سال مدرسه رفتن نرسیده بودند که درگذشت، اما پیش از مُردنش، دار و ندار و منالش را به یکی از دوستان داد تا همه را خرج تحصیل آنها کند. آن دو برادر در همان شهر زادگاهشان به مکتب رفتند و خواندن و نوشتن فرا گرفتند و باسواد شدند، اما آن مُرده‌ریگی هم که از

پدرشان به جا مانده بود به زودی ته کشید. آن دوست باوفای پدر که می‌دانست آن‌چه آن دو برادر آموخته‌اند برای دانشمندی شدن کافی نیست، به این فکر افتاد که آنها را به یکی از مدرسه‌های نیشابور بفرستد، تا هم به وصیت پدر عمل کرده باشد و هم خیال خودش را بابت تأمین مخارج تحصیل آنها راحت کند. خبر داشت که در نیشابور مدرسه‌هایی بنا شده است که به هر طالب علمی که از هر جا بیاید، حُجره‌ای هم برای خوابیدن می‌دهند تا شب و روز همان‌جا مستقر باشد و از مواهب دانش‌اندوزی برخوردار شود، بی آن که یک دینار خرج کند.

مدرسه‌های نیشابور اولین مدرسه‌هایی نبود که به طلبه‌ها جا و مکان می‌دادند و زندگی آنها را تأمین می‌کردند تا فقط درس بخوانند و هیچ مشغله‌ی دیگری نداشته باشند. ساختن مدرسه‌هایی از این دست در قلمرو حکومت‌های نیمه مستقلی که هم به نام خلیفه‌های عباسی خطبه می‌خواندند و هم ساز جدایی از بغداد می‌زدند از اواخر قرن چهارم هجری باب شد. جامع الازهر که در سال ۳۶۱ در قاهره بنا شده بود الکویی شده بود برای امیران و فرمانروایان سنتی مذهب شام و عراق و خراسان که نمی‌خواستند چیزی از رقبیان مصری خود کم بیاورند. جامع الازهر و مدرسه‌های مُشابه دیگری در قلمرو خلفای فاطمی تبدیل شده بود به کانون بحث و مُناظره و مراکز قدرتمندی برای اشاعه‌ی تفکر اسلامی و اعتبار و منزلت فرهنگی فاطمیان در آن دوران متکی بود به همین مدرسه‌ها، و علی‌الخصوص جامع الازهر و جذابیّت و افسون همین مدرسه بود که طلبه‌های سودایی را از اطراف و اکناف جهان اسلام به جانب مصر می‌کشید. حسن صَبّاح هم که پیش از عزیمتش به مصر با باطنیان مُقیم ری مُناظره می‌کرد، به قصد ادامه‌ی مطالعات و تحقیقاتش درباره‌ی مذهب اسماعیلیان یا به قول خودش «تفتیش» و «وقوف» بر «غوامض» این مذهب به مصر رفت، هر چند در آن یکی دو سالی که در مصر بود، بُحرانی در حاکمیت فاطمیان پیش آمد که دامن او را هم گرفت و طرف چندانیه از تحقیقاتش بربست و نه از تلاش‌هایی که به منظور جلب حمایت خلیفه‌ی فاطمی برای مقاصد سیاسی خود به کار بُرده بود.^۲ سی سال پیش از او، ناصر خسرو قبادیانی هم سفر دور و درازی به مقصد مصر در پیش گرفت و از همان سالها بود که در قلمرو حکومت خلفای بغداد و سلجوقیان هم — در رقابت با فاطمیان — مدرسه‌هایی ساخته می‌شد که به تدریج به مراکز و منزلگاه‌های پُروتنی برای شاگردان و طلبه‌هایی که از

ولایت‌های دور و نزدیک می‌آمدند تبدیل شدند. ناصر خسرو قبادیانی که در سال ۴۳۷ از نیشابور گذشته است، سیزده سال پیش از تولد محمد غزالی و در زمان سلطنت طغرل سلجوقی، در سفرنامه‌اش، از مدرسه‌ای که داشتند در آن شهر «عمارت می‌کردند» خبر می‌دهد: «حاکم زمان سلطان طغرل بیگ محمد بود... و مدرسه‌ای فرموده بود به نزدیک بازار سَرَاجان و آن را عمارت می‌کردند.»^۴ شاید این مدرسه همان مدرسه‌ای بوده است که سالها بعد محمد و احمد غزالی به آنجا رفتند.

مدرسه‌هایی که به دستور خواجه نظام‌الملک توسی و از وقتی که او وزیر شده بود در خراسان و اصفهان و ری و همدان و شهرهای دیگر ساخته شد و به «نظامیه» معروف شد، صورت کامل‌تر و جامع‌تری از همین مدرسه‌ها بود. نظام طلبگی با همین مدرسه‌ها بود که قوام گرفت و بسیاری از دانشمندان و اندیشمندان و نویسندگان بزرگی که از اواخر قرن چهارم و تا اوایل قرن هفتم هجری در سرزمین ما سر برآوردند و یک دوره‌ی طلایی را در فرهنگ و ادبیات تمدن ایرانی رقم زدند، تربیت شده‌ی همین نظام بودند و از دل همین مدرسه‌ها بیرون آمدند. مدرسه‌ای را تصوّر کنید با حیاط چارگوش بزرگی با حوض و فواره‌ای وسط آن حیاط و حُجره‌هایی دورتادور حیاط و ایوانی بالای حیاط. طلبه‌ها از صبح تا عصر در محضر استادانی که توی ایوان بالای حیاط مستقر می‌شدند دوزانو می‌نشستند و تلمّذ می‌کردند یا در حال بحث و مُناظره با هم یا با استادانشان بودند و شبها هم توی آن حُجره‌ها می‌خوابیدند، بی آن که یک دینار خرج کنند. هزینه‌ی نگهداری این مدرسه‌ها و خورد و خوراک طلبه‌ها با خراجی که اولیای امور از مردم بی‌سواد می‌گرفتند تأمین می‌شد یا با مقرّری ماهانه‌ای که واقف مدرسه می‌پرداخت و یا با هدیه‌ها و کمک‌های مالی ثروتمندان مؤمنی که این پستی‌بانی از اهل علم را عین ثواب می‌دانستند.

محمد و احمد غزالی بعد از آن که درسهای مقدّماتی را در همان شهر توس که به دنیا آمده بودند فرا گرفتند، به نیشابور رفتند و هر دو برادر در نیشابور شاگرد ابوالمعالی جوینی بودند.^۵ محمد از همان اولین سالهایی که در نیشابور بود، مورد توجّه دولتمردان قرار گرفت و روابط نزدیکی با کارگزاران دولت سلجوقی و از جمله با شخص نظام‌الملک پیدا کرد. زمانه‌ی زمانه‌ی بحث و جدل و مُناظره بود و مدرسه‌ها به پی‌روان فرقه‌های مختلف پر و بال داده بودند و اعتماد به نفسی که ثمره‌ی تحقیق و مطالعه بود سبب شده

بود که بازار رقابت‌ها رونق هر چه بیشتری بگیرد. محمد غزالی در مُناظره‌هایی که در حضور نظام‌الملک برگزار می‌شد ثابت کرد که مرد این میدان است و به زودی تبدیل شد به یک صاحب‌نظر منحصر به فرد و مورد اعتماد اولیای امور و طولی نکشید که لقب «امام» و «حجّت‌الاسلام» به او دادند. رساله‌ها و کتاب‌های عدیده‌ای در اصول و مبانی فقه اسلامی نوشت و با تألیفاتی که همه به زبان عربی بود، کوشید تا با تطبیق دادن این اصول و مبانی با موازین علمی، به یک «یقین عقلی» دست پیدا کند و «تعقل» و «تفکر» را به جای «تعبد» و «تقلید» بنشاند. چندی به فلسفه گرایید و بعد از مطالعات وسیعی در افکار فلاسفه که سالها وقت او را گرفت، در تشریح افکار و تقبیح جهان‌بینی آنان، *مقاصد الفلاسفه* و *تهافت الفلاسفه* را نوشت و ردیه‌هایی که بر عقاید فرقه‌های گوناگون و علی‌الخصوص در مذمت باطنیان نوشت جایگاه او را به عنوان یکی از عالی‌مقام‌ترین اندیشمندان روزگار و مدافع سرسخت جهان‌بینی اسلام سنتی تثبیت کرد. وقتی که نظام‌الملک او را برای تدریس در نظامیه‌ی بغداد دعوت کرد، هفتاد کتاب و رساله تألیف کرده بود و کار به جایی رسیده بود که او را جانشین برحق پیامبر می‌خواندند.^۱

احمد در بند دنیا نبود. از همان سالهایی که در نیشابور به سر می‌برد، راه عزلت‌گزینی و درویشی را در پیش گرفت و در میان جمع کمتر آفتابی می‌شد و به جُز چند تن از مُریدان کسی او را نمی‌شناخت. با این همه گفته‌اند او بود که برادر ارشدش را از راه راست به در کرد و هوایی کرد و گفته‌اند که حکیم سنایی غزنوی از شاگردان او بوده است. آرام و قرار نداشت و سفر زیاد می‌رفت و هر جا که می‌رفت، مجلس وعظ و سخنرانی برگزار می‌کرد، اما همین که دور و برش شلوغ می‌شد و مُریدان و دوستداران محاصره‌اش می‌کردند، کلافه می‌شد و پا به فرار می‌گذاشت. با این همه در این سفرهای دور و درازی که می‌رفت و در طول سالیان مُریدان پر و پا قُرسی پیدا کرد که دست از سر او برنداشتند و تا آخر عمر به او وفادار ماندند و یکی از آنها به همان راهی رفت که او رفته بود و جان خودش را هم بر سر این کار گذاشت.

عین‌القضات همدانی بیست و یک ساله بود که احمد را دید. احمد غزالی فقط بیست روز در همدان بود، اما آن نهالی که در همان بیست‌روزه در دل این مُرید جوانش کاشت، تازه بعد از رفتنش بود که جوانه زد.

عین‌القضات تا پیش از این تاریخ سرسپرده‌ی محمد غزالی بود. حتّا در کتابی هم که

سه سال بعد از دیدار با احمد غزالی نوشت، همچنان به محمد اقتدا می‌کند. *زُبْدُ الْحَقَائِقِ* که در بیست و چهار سالگی نوشت، رساله‌ای است فلسفی درباره‌ی حقیقت ذات باری و تحلیل علم به ماورای طبیعت و اصالت عقل و در ادامه‌ی تعلیمات امام محمد غزالی. اما در کتابی که سه چهار سال بعد نوشت، از عقاید امام محمد غزالی فاصله‌ی زیادی گرفت. *تمهیدات* محصول دوران بلوغ و پُختگی قاضی و نتیجه‌ی چندین سال سیر و سلوک او در عوالم عرفانی بود و پیداست که حشر و نشر او با احمد غزالی تا چه اندازه در این تحول فکری تعیین‌کننده بوده است. با احمد غزالی بعد از آن دیدار بیست روزه همچنان در ارتباط بود. احمد غزالی در همه‌ی این سالها با این مُرید جوانش نامه‌نگاری داشت و حتّاً چندین بار به همدان آمد تا او را از نزدیک ببیند و قاضی از راه‌نمایی‌های او و از همنشینی و معاشرت با او بهره‌های فراوانی برد.

در *شکوی الغریب* که در سی و سه سالگی و در زندان بغداد نوشت، هیچ اسمی از *تمهیدات* نبرده است. *شکوی الغریب* یک دفاعیه بود و آخرین تلاشی بود که برای تبرئه‌ی خودش به خرج داد: از همه‌ی کتاب‌های خودش نام برده است و از جمله از یازده کتابی که تا پیش از *زُبْدُ الْحَقَائِقِ* نوشته بود، و بعد از *زُبْدُ الْحَقَائِقِ* گفته است که هیچ کتابی ننوشته است تا همین رساله‌ای که در دست نوشتن دارد. *تمهیدات* را برای جمعی از دوستان محرم نوشته بود و ناگفتنی‌ها و اسرار مگویی را در این کتاب به زبان آورده بود که خوش نداشت به گوش نامحرمان برسد. هرچند بدخواهانی که او را به زندان انداخته بودند از همه‌ی آن حرفها و آن جسارت‌هایی که به خرج داده بود خبر داشتند — چه از طریق نقل قول‌هایی که از همین کتاب به گوششان رسیده بود و چه از طریق نامه‌هایی که می‌نوشت و سالهای سال بود که میان مُریدان و دوستدارانش دست به دست می‌شد.

نامه نوشتن برای قاضی یک مشغله‌ی هر روزی بود. نامه‌هایی که قاضی می‌نوشت همه خطاب به مُریدانش بود و در جهت هدایت و راه‌نمایی آنها و در جواب مسئله‌هایی که با او در میان می‌گذاشتند. بعضی روزها چهار یا پنج نامه می‌نوشت و نامه‌ها همه مبسوط و در مواردی بالغ بر هفتاد یا هشتاد سطر. و تازه از هر نامه‌ای یک نسخه‌ی اضافی هم برمی‌داشت و نسخه‌های اضافی را پیش خودش نگه می‌داشت یا می‌داد به پسرش که در صندوقچه‌ای بگذارد که محفوظ بماند.^۷ شاید به همین دلیل بود که مجموعه‌ی گرانبهای

از این نامه‌ها صحیح و سالم به جا مانده است و به روزگار ما رسیده است. نامه‌هایی که قاضی می‌نوشت، در بسیاری موارد، چه در عبارات و چه در تکرار مضامین، شباهت فراوانی به تمهیدات دارد. با این تفاوت که متن تمهیدات یک متن مدوّن و فصلبندی شده است و نویسنده خودش را به این فصلبندی مقید کرده است، در حالی که در نامه‌ها که بیشتر آنها را همزمان با تألیف تمهیدات و یا بعد از نوشتن تمهیدات نوشته است، به هیچ فرم و فصلبندی و محدودیتی مقید نیست، از هر قید و بندی رها شده است و هر آن‌چه را که در لحظه‌ی نوشتن به ذهنش رسیده است به روی کاغذ آورده است و بدون هیچ محذوری با مخاطبان خودش در میان گذاشته است — نامه‌هایی پُر از این شاخ و برگ شاخ پریدن‌ها و تکرارها و تکرارها و در عین حال جلوه‌گاه هرچه گویاتر و روشن‌تری از التهاب درونی او و از آن آتشی که در نهادش بود. اما به هر حال، اولین شراره‌های آتشی را که در نامه‌ها زبانه می‌کشد در تمهیدات باید پیدا کنیم. فصلی را از کتاب تمهیدات به «حقیقت و حالات عشق» اختصاص داده است. به گفته‌ی خودش در سراغاز این فصل، «اندر این تمهید عالم عشق را خواهیم گسترانید. هرچند که می‌گویم که از عشق درگذرم، عشق مرا شیفته و سرگردان می‌دارد. و با این همه، او غالب می‌شود و من مغلوب. با عشق کی توانم کوشید؟» و در فصل دیگری که به «بیان حقیقت ایمان و کفر» اختصاص داده است، می‌گوید «سودا مرا چنین بی‌خود و شیفته می‌گرداند که نمی‌دانم که چه می‌گویم. مرا از سر سخن یکبارگی می‌برد و به عاقبت هنوز من قایم‌تر می‌آیم. او با من کُشتی می‌گیرد تا خود کدام از ما دو افتاده شود. با این همه دانم که من افتاده شوم — که چون من بسیار افتاده‌اند. سودایی و عاشقی نم‌اند، سودا و عشق باقی باشد.»^۱ او «شیفته و سرگردان» عشق است و «مغلوب» عشق است و اگر هم در کُشتی گرفتن با او کم بیاورد، با توضیح و تفسیر و با «گسترانیدن» و بسط دادن آن‌چه از استادان خودش آموخته است و با تکرار کردن همین توضیحات و تفسیرات در نامه‌هایی که به شاگردانش نوشته است و با شواهد فراوانی که از آیات قرآن مجید و از احادیث آورده است، تلاش می‌کند که همه‌ی گفتنی‌ها را بگوید تا هیچ نکته‌ای را ناگفته رها نکرده باشد.

نه در تمهیدات و نه در نامه‌هایی که به شاگردانش نوشته است، از آن ایجاز کلامی که در «سوانح» احمد غزالی می‌بینیم هیچ اثری نیست. عین‌القضات شاگرد خوبی نبود. نه برای محمد و نه برای احمد. محمد را بعد از دیدار با احمد رها کرد و کلام احمد را در

نوشته‌های خودش به قدری بسط داد و به تفسیر و تأویل آمیخت تا همه کس به رمز و رازی که در آن بود پی ببرد. نامه‌هایی که به شاگردانش می‌نوشت حکم اعلامیه‌هایی را داشت که برای تبلیغ آن‌چه راست می‌پنداشت و به منظور تفهیم و تکثیر آن حقیقتی که دریافته بود به این و آن می‌فرستاد و به این معنی، یک کار سیاسی هم بود. و همین نامه‌ها بود که آخر سر کار دست او داد. عین‌القضات همدانی مصداق همان یاری‌ست که حافظ می‌گوید «جُرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد...» به آن‌چه راست می‌پنداشت اعتقاد راسخی داشت و از این که آن را سر هر کوی و برزنی جار بزند هیچ ابایی نداشت. در تمهیدات، از محمد و احمد غزالی هم فراتر رفته است و در تأیید آرای ابن سینا درباره‌ی معاد، بهشت و دوزخ را تمثیل‌هایی می‌داند که به صورتی بیان شده است تا برای عوام قابل فهم باشد. می‌گوید «گور را نیز در خود طلب می‌کن... بشریت آدمی خود همه گور است. گفتند آدمی را در گور عذاب باشد؟ گفت گور همه عذاب است. یعنی وجود بشریت آدمی خود همه عذاب است... سؤال مُنکر و نکیر هم در خود باشد. همه‌ی محجوبان روزگار را این اشکال آمده است که دو فریشته در یک لحظه به هزار شخص چون توانند رفتن؟ ای دوست، صراط نیز در خود باید جُستن... بهشت و دوزخ نیز با توست، در باطن خود باید جُستن...»^۱

عین‌القضات چه در تمهیدات و چه در نامه‌هایی که می‌نوشت، سرنوشتی را که در انتظارش بود پیش‌بینی کرده است: می‌گوید «کامل‌الدوله نبشته بود، گفت که در شهر می‌گویند که عین‌القضات دعوی خدایی می‌کند و به قتل من فتوا می‌دهند. ای دوست، اگر از تو فتوا خواهند، تو نیز فتوا می‌ده... من خود این قتل به دعا می‌خواهم. دریغا، هنوز دور است. کی بُود؟» و می‌گوید «فردا باشد، روزی چند، عین‌القضات را بینی که این توفیق چون یافته باشد که سر خود را فدا کند تا سرورری یابد. من خود می‌دانم که کار چون خواهد بود.»^۲ و در ادامه این دو بیت را می‌آورد که از «سوانح» گرفته است:

چندان ناز است ز عشق تو در سر من / کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من / یا در سر این غلط شود این سر من.

عین‌القضات تجسم عینی آن عاشقی‌ست که در «سوانح» احمد غزالی به معشوق می‌پیوندد و با او یکی می‌شود. «سوانح» احمد غزالی با عین‌القضاتی که تمهیدات و

مکتوباتش را نوشت ادامه پیدا کرد و با آن عاشقی که در همدان به دار آویختند به نقطه‌ی پایان رسید.

Δ

امام محمد غزالی چندی بعد از رها کردن مسند تدریس و مهاجرت ناگهانی‌اش از بغداد در معرض اتهام فُقه‌ها قرار گرفت. با این که پیش از رفتنش مقدمات کار را فراهم کرده بود و نهایت احتیاط را به خرج داده بود و گفته بود می‌خواهد به حج برود. در ماه ذی‌القعدة از بغداد بیرون رفت و در همان ایامی که زائرانی که به قصد مکه از شهر بیرون می‌رفتند بیرون رفت، اما به جای مکه راه شام را در پیش گرفت. به دمشق رفت و گفته‌اند در حجره‌ای در جامع اُموی و گفته‌اند در زاویه‌ی دیگری در حومه‌ی شهر به سر می‌برد. اما او را پیدا کردند و از طرف یکی از علمای سرشناس آن دوران برای او پیغام آوردند که می‌خواهد شما را از نزدیک ببیند و با شما مُناظره کند. جواب غزالی به این پیغام این بود که «ما مُناظره و جدل را به کودکانِ عراق بازگذاشتیم و درگذشتیم»^{۱۱}

محمد غزالی از دست همین مُناظره‌ها و همین بحث و جدل‌ها بود که در رفته بود. فصلی از *احیاء العلوم* را که در همان سالهایی که در دمشق و بیت‌المقدس بود نوشت به نگویش مُناظره و جدل اختصاص داده است و در نامه‌ای که چند سال پیش از درگذشتش به سلطان سنجر سلجوقی نوشت، می‌گوید در همان سالهایی که در شام بود، «بر سر مشهد ابراهیم خلیل»، عهد کرده است که پیش هیچ سلطانی نرود و «مالِ سلطان نگیرد و مُناظره و تعصب نکند»^{۱۲}

ده سال بعد از رها کردن مسند تدریس و بیرون آمدنش از بغداد، به زاد و بومش برگشت و در خانقاهی در توس با فراغ بال و در جوار معدودی از مُریدان روزگار خوشی داشت و کتاب *کیمیای سعادت* را هم در همین سالها بود که نوشت، اما همین که مقامات از برگشتن او خبردار شدند، دست از سر او برنداشتند و خلوت و آسایش او را به هم زدند. سلطان سنجر سلجوقی و وزیرش فخرالملک (که پسر خواجه نظام‌الملک توسی باشد) برای او پیغام‌ها فرستادند و سلطان اصرار داشت که او را از نزدیک ببیند و او را وادار کردند که به حضور سلطان برود و در حضور سلطان با جماعتی از مدعیان مُناظره کند و سپس او را به نظامیه‌ی نیشابور فرستادند. عذرخواهی او، نامه‌هایی که به سلطان نوشت و هر تلاشی که برای دررفتن از زیر بار این تکلیف و تحمیل ملوکانه به خرج داد

به جایی نرسید. ناچار شد به نیشابور برود و یک بار دیگر بر کُرسی تدریس بنشیند. و این واقعه مصادف بود با سال ۴۹۹ و یازده سال بعد از فرار کردنش از نظامیه‌ی بغداد. اما این دوره‌ی تدریس یک سالی بیشتر طول نکشید. امام و حجت‌الاسلام و عالم و دانشمند بغداد در این یازده ساله تبدیل شده بود به یک عارف شوریده و بی‌ملاحظه و مجلس درسی که در نیشابور اداره می‌کرد هیچ شباهتی به مجلس درسی که در بغداد داشت نداشت. به گفته‌ی خودش در یکی از نامه‌هایی که خطاب به سلطان نوشته است، این روزگار دیگر سخنش را «احتمال» نمی‌کرد.^{۱۲} صدای عُلَمای متعصب حَنَفی و شافعی درآمد و در کتاب‌های او تعمق و تفحص بیشتری به خرج دادند تا همه‌ی آن اشارات و کنایات کُفرآمیزی را که در آنها نهفته بود از دل متن بیرون بکشند و در برابر چشم عوام قرار بدهند. پیش سلطان رفتند و او را متهم کردند که «وی را در اسلام هیچ عقیدت نیست، بل که اعتقادِ فلاسفه و مُلحدان دارد و جمله‌ی کتاب‌های خویش به سخنِ ایشان ممزوج کرده و کُفر و اَباطیل با اَسرارِ شرع آمیخته و خدای را نورِ حقیقی می‌گوید و این مذهبِ مَجوس است که به نور و ظلمت می‌گویند».^{۱۳}

فخرالملک وزیر که تنها حامیِ قدرتمند محمد بود، یک سال بعد از رفتن او به نیشابور، به ضرب دشنه‌ی فداییان اسماعیلی از پا درآمد، و پیداست که این واقعه در کناره‌گیری محمد از تدریس و یا لااقل سرعت بخشیدن به این کناره‌گیری بی‌تأثیر نبوده است. بلافاصله بعد از این واقعه، رشته از دست اولیای امور دررفت و هرج و مرج و غوغایی در خراسان و از جمله در نیشابور پیش آمد. محمد مسند تدریس را رها کرد، به توس برگشت و دوباره در میان حلقه‌ی دوستان خودی و مُریدان سرسپرده‌اش قرار گرفت. در همین سالهاست که به خواهش سلطان، نصیحتُ الملوک را نوشته است. اما باز هم دست از سر او برنداشتند و دعوتنامه‌ی دیگری برای او فرستادند: دعوت دوباره‌ای برای ریاست و تدریس در نظامیه‌ی بغداد و از جانب ضیاءالملک — پسر دیگر خواجه نظام‌الملک که وزیر سلطان محمد سلجوقی بود که برادر سلطان سنجر بود و در همدان و عراق عجم حکومت می‌کرد. محمد غزالی در جواب این دعوت، نامه‌ای خطاب به ضیاءالملک نوشت و سه عذر برای رد کردن این دعوت اقامه کرد: یکی این که در توس صد و پنجاه شاگرد دارد و رها کردن آنها را صلاح نمی‌داند و دیگر آن که آن زمان که خواجه نظام‌الملک او را به بغداد دعوت کرد (بیست سال پیش) «تنها» بود و «بی‌علاق و بی‌اهل و فرزند» بود و حالا «اهل

و فرزندان» دارد و نمی‌تواند از آنها جدا شود و سوم آن که «پانزده سال پیش» (زمانی که در شام بود و به زیارت تربت ابراهیم خلیل رفته بود) با خودش عهد بسته بود که هیچ مالی از هیچ سلطانی قبول نکند و به سلام هیچ سلطانی نرود و هرگز «مُناظره» نکند... و «در بغداد از مُناظره کردن چاره‌ای نباشد.» و در پایان همین نامه می‌نویسد «چون عمر دیر کشید، وقت وداع و فراق است، نه وقت سفرِ عراق.»^{۱۵}

محمد غزالی یک سال بعد در زادگاه خودش — در توس — درگذشت و به گواهی اغلب مورخان و تذکره‌نویسان، برادرش احمد روزی که محمد درگذشت، در توس و بر سر بالینش بوده است.

Δ

احمد غزالی اغلب اوقات در سفر بود. بعد از سالهایی که در نیشابور بوده است و در کنار برادرش در مکتب ابوالمعالی شاگردی می‌کرده است، خبر موثقی از او در دست نیست، تا سال ۴۸۸ که به خواهش برادرش به بغداد رفت و چندی به جای او بر مسند تدریس در نظامیه‌ی بغداد نشست^{۱۶} و تا سال ۵۰۵ که برادرش درگذشت — که در توس بوده است. و سه سال بعد در مراغه بود و رساله‌ی «سوانح» را گویا در همین شهر نوشته است. از مراغه به تبریز رفت و چند سالی هم در تبریز سپری کرد و چه بسا «سوانح» را در تبریز نوشته باشد یا نوشتن آن را در مراغه آغاز کرده و در تبریز به پایان رسانیده باشد. عین‌القضات در کتاب *رُبَدَاتُ الْحَقَائِقِ* خبر از ورود احمد غزالی به همدان و دیداری که با او داشته است می‌دهد و می‌گوید «بیست روز» در محضر او بوده است، و در همین بیست‌روزه بود که می‌گوید حقیقتی به من رو نمود و طلب و اشتیاقی تمام وجودم را فرا گرفت که دیدم دیگر هیچ کاری ندارم مگر جُست و جوی راهی برای رسیدن به آن حقیقت و فنا شدن در آن حقیقت و می‌گوید اگر عمر نوح به من بدهند و همه‌ی عمر خودم را صرف این جُست و جو بکنم، هیچ کاری نکرده باشم.^{۱۷}

این دیدار در زمانی دست داد که عین‌القضات بیست و یک ساله بود و اگر سال تولد او را — چنان که در بسیاری از منابع معتبر نقل شده است — ۴۹۲ فرض کنیم، این واقعه در سال ۵۱۳ رُخ داده است. احمد غزالی سپس به قزوین رفت و تا هفت سال بعد که درگذشت، اغلب اوقات در قزوین بود و آخرین سالهای عمرش را در همان شهر سپری کرد. تعدادی از نامه‌هایی که میان آن دو رد و بدل شده است به جا مانده است و گفته‌اند

چندین بار به هوای دیدار با عین‌القضات به همدان یا به میانه سفر کرده است. اما در همان قزوین درگذشت و آرامگاه او هم در همان شهر است و در مسجدی که به نام «احمدیه» معروف است.^{۱۸}

احمد غزالی به مراتب بیش از برادرش در معرض اتهام قرار گرفت. ابلیس پرستی فقط یکی از این اتهامات بود و حکایت‌های فراوانی هم درباره‌ی جمال پرستی و شاهدبازی او و تعلق خاطر فراوانی که به سماع و وجد و حال صوفیانه داشت نقل کرده‌اند. شمس تبریزی حکایتی از کتاب فرستادن محمد برای او تعریف کرده است که نشان می‌دهد که تا پیش از آن تحولی که محمد را به ترک مسند تدریس و خطابه واداشت چه فاصله‌ای آن دو برادر را از هم جدا می‌کرد. می‌گوید:

این احمد غزالی از این علمهای ظاهر نخوانده بود. طاعنان طعن کردند در سخن او پیش برادرش محمد غزالی که سخنی می‌گوید، او را از انواع علوم هیچ خبر نی. محمد غزالی کتاب «مآخذ» و کتاب «لُبَاب» که تصنیف او بود پیش برادر فرستاد به دست فقیهی و وصیت کرد که «برو و به ادب درآ و هر حرکت که او کند، از تبسم یا حرکت دست یا سر یا هر عضوی، از آن ساعت که نظر تو بر او افتد، مُراقب او باش! همه‌ی افعال او را ضبط کن...»

این رسول چون درآمد، او نشست به در خانقاه، خوشحال. از دور نظر او بر او افتاد، تبسم کرد. گفت که «ما را کتاب‌ها آورده‌ای؟»
لرزه بر آن رسول افتاد.

بعد از آن، گفت «من اُمّی‌ام،» («اُمّی» دگر باشد، «عامی» دگر. آن «عامی» خود کور باشد و «اُمّی» نانویسنده باشد.) گفت «اکنون، تو بخوان، تا بشنوم!»
او از هر جایی از آن چیزی بخواند.

گفت «اکنون، بنویس بر دیباچه‌ی کتاب این بیت را که املا می‌کنم:
اندر پی گنج، تن خراب است مرا/ بر آتش عشق دل کباب است مرا
چه جای مآخذ و لُبَاب است مرا؟/ معجون لب دوست شراب است مرا.»^{۱۹}

احمد از سالها پیش از آن که برادرش از خواب درس و بحث و مُناظره بیدار شود،

سودای «عشق» در سر داشت و با این که به قول شمس «نانبیسنده» بود، در پی آن بود که روزی داستان «عشق» را بنویسد. داستان «عشق» را در رساله‌ی کوتاهی به نام «سوانح» نوشت و با این داستان آتشی برافروخت که همچنان شعله‌ور است. زهی آتشی که نُهصد سال است در پی خراب کردن تنها و کباب کردن دلهاست و زهی دلی که لبالب پُر از شرابی‌ست که از «معجون لبِ دوست» به دست آمده است!



رساله‌ی «سوانح» را برای اولین بار هلموت ریتز به چاپ رسانید — در استانبول و در سال ۱۳۲۱. مبنای چاپ او شش نسخه بوده است که کهن‌ترین آنها نسخه‌ای‌ست مکتوب به سال ۶۷۷ ه. مهدی بیانی یک سال بعد، نسخه‌ی دیگری از «سوانح» را در تهران به چاپ رسانید — نسخه‌ای مکتوب به سال ۶۵۹ هجری قمری (هژده سال کهن‌تر از کهن‌ترین نسخه‌ی هلموت ریتز). مهدی بیانی از چاپ ریتز خبر نداشت و هیچ نسخه‌ی دیگری هم به جُز همان نسخه‌ی مورخ ۶۵۹ در اختیار او نبود تا مقابله‌ای صورت بدهد. نسخه‌ای از «سوانح» را هم که در سال ۸۸۴ کتابت شده است، احمد گلچین معانی در سال ۱۳۴۵ چاپ کرد — بعینه و بدون هیچ دخل و تصرفی و بدون مقابله با هیچ چاپ و نسخه‌ی دیگری. نسخه‌ی دیگری از «سوانح» به همت ایرج افشار در همان سال ۱۳۴۵ به چاپ رسید که به تاریخ ۶۸۸ کتابت شده و اختلاف‌های این نسخه را هم با چاپ ریتز در پانویس تذکر داده است. در چاپ حامد ربّانی که در سال ۱۳۵۲ منتشر شد، درست بر عکس، چاپ ریتز در متن قرار داده شده و در موارد انگشت‌شماری با دو نسخه‌ی خطّی متأخر مقابله شده است و در چاپ جواد نوربخش هم که در همان سال ۱۳۵۲ منتشر شد، به همین ترتیب: چاپ ریتز در متن قرار گرفته و اختلافات آن را با چاپ مهدی بیانی در حواشی تذکر داده است، اما هر دو چاپ بدون در نظر گرفتن اختلاف نسخه‌های حواشی چاپ ریتز. احمد مجاهد در مجموعه‌ی آثار فارسی احمد غزّالی که در سال ۱۳۵۸ منتشر شد، «سوانح» را بر اساس کهن‌ترین نسخه‌ای که از این رساله به جا مانده است (همان نسخه‌ای که مهدی بیانی به چاپ رسانیده بود) تصحیح کرده است: به این معنی که نسخه‌ی مورخ ۶۵۹ در متن قرار گرفته است و اختلاف این نسخه با نسخه‌های چاپی و خطّی دیگر در حاشیه و نواقص و افتادگی‌های نسخه‌ی ۶۵۹ را هم با روایت چاپ ریتز پُر کرده است.^{۲۱}

درست‌ترین و قابل اعتمادترین تصحیح «سوانح» بعد از تصحیح هلموت ریتز

تصحیحی ست که به همت نصرالله پورجوادی صورت گرفته است و بر اساس تصحیح هلموت ریتر — که در سال ۱۳۵۹ منتشر شد.^{۲۲} تصحیح نصرالله پورجوادی و تصحیح هلموت ریتر هر دو به شیوه‌ی «التقاطی» انجام شده است. هلموت ریتر به این نتیجه رسیده بود که هیچ کدام از شش نسخه‌ای که در دست دارد نمی‌تواند نسخه‌ی «اساس» قرار بگیرد، هم به دلیل اختلاف روایت نسخه‌ها با همدیگر و هم به دلیل ناقص بودن اغلب نسخه‌ها و از جمله کهن‌ترین نسخه‌ای که در اختیار داشت — که همان نسخه‌ی مورخ ۶۷۷ باشد. نصرالله پورجوادی هم با این که علاوه بر آن شش نسخه‌ی چاپ ریتر به هفت نسخه‌ی دیگر دسترسی داشت، راه او را ادامه داد و هیچ‌کدام از نسخه‌های موجود را به اندازه‌ی کافی مورد اعتماد ندانست که مبنای کار قرار گیرد. نسخه‌هایی که در اختیار او بود، علاوه بر افتادگی‌هایی از اوّل و آخر و میانه‌ی متن، اختلافات فراوانی با هم دارند. مصحح به این دلیل هیچ چاره‌ای ندیده است که از میان روایت‌های موجود نسخه‌ها، یکی از آنها را برگزیند و در خود متن بیاورد و روایت‌های دیگر را در حاشیه قرار بدهد. با این همه، هلموت ریتر با تصحیح عالمانه‌ی خود از این متن و قرار دادن همه‌ی اختلاف نسخه‌ها در حاشیه، بنیاد استواری برای رسیدن به یک روایت قابل اعتماد و هر چه نزدیک‌تر به خودِ متن فراهم کرده است. در تصحیح هلموت ریتر، اختلافات شش نسخه‌ی خطّی در همه‌ی صفحات در برابر چشم مخاطب قرار گرفته‌اند، تا مخاطب بتواند با مقایسه‌ی روایت‌های مختلف در مورد روایت اصلی تصمیم بگیرد. تصمیم مصحح همان چیزی است که در متن می‌بینیم، اما این حرف آخر نیست و خود او هم یک چنین ادعایی ندارد. همه‌ی روایت‌های دیگر را در پانویس قرار داده است، تا مخاطب چنان که در روایت متن تردید دارد، به پانویس نگاه کند و روایتی را که درست‌تر می‌داند به جای آن روایتی که در متن قرار گرفته است قرار بدهد. مصحح در هیچ موردی چیزی از جانب خودش به متن اضافه نکرده است و در هر موردی هم که دچار شک و تردید شده و عبارتی به نظرش مبهم و نامفهوم آمده است، علامت سؤال‌ی توی پرانتز گذاشته است و اگر پیشنهادی به نظرش رسیده است در پانویس تذکر داده است. فقط همین.

در تصحیح نصرالله پورجوادی که بر اساس تصحیح هلموت ریتر و با استفاده از چند نسخه‌ی دیگر صورت گرفته است، مواردی از اشتباهات و بدخوانی‌های هلموت ریتر اصلاح شده و با دستکاری‌های مختصری در رسم الخط و نقطه‌گذاری، متن خواناتری

ارائه شده است و توضیحات و تعلیقات مفصّلی هم به آخر متن افزوده‌اند. ترتیب فصول در این تصحیح، از نیمه‌ی متن به بعد، به هم خورده است و با ترتیب فصول در تصحیح هلموت ریتر مُغایرت دارد و موارد اختلاف نسخه‌ها هم به بعد از متن منتقل شده است. بر خلاف تصحیح هلموت ریتر که همه‌ی موارد اختلاف نسخه‌ها در حواشی متن در معرض دید مخاطب قرار دارد، در این چاپ فقط به برخی از موارد اختلاف نسخه‌ها اشاره شده است و تازه آن هم در صفحات جداگانه و پیش از بخش «توضیحات»، و خواننده ناچار است به منظور ملاحظه‌ی همه‌ی موارد اختلاف نسخه‌ها به چاپ هلموت ریتر مراجعه کند. به این ترتیب، این تصحیح را نمی‌توانیم یک تصحیح مستقل و یک کار تازه قلمداد کنیم، بل که ناچاریم تعلیقی بدانیم بر تصحیح هلموت ریتر.^{۲۳}

ویرایش جدیدی که از متن «سوانح» به دست دارید بر اساس تصحیح هلموت ریتر و روایت‌های مختلف همه‌ی نسخه‌هایی که در اختیار او و همه‌ی مصحّحین بعد از او بوده‌اند صورت گرفته است و به سیاق همه‌ی ویرایش‌های مجموعه‌ی «بازخوانی متون»، تلاشی به عمل آمده است تا از طریق همه‌ی روایت‌ها و با زدودن همه‌ی آثار دستکاری‌ها و دخالت‌های کاتبان و مصحّحان، به روایتی هر چه نزدیک‌تر به اصل خود متن دست پیدا کنیم. نسخه‌ی مورّخ ۶۵۹ که کهن‌ترین نسخه‌ی موجود این رساله است، افتادگی‌هایی از اوّل و آخر و در میان عبارات متن دارد و تازه با دستکاری‌های یک کاتب ثانوی در خود متن به شدّت مخدوش شده است، اما با وجود همه‌ی این معایب، بیش از همه‌ی نسخه‌های دیگر به نخستین روایت‌های متن وفادار مانده است. روایت این نسخه و نسخه‌ی مورّخ ۶۸۸ که به همت ایرج افشار به چاپ رسیده بیش از روایت همه‌ی نسخه‌های دیگر مورد استفاده قرار گرفت و مکمل تلاشی بود که در جهت رسیدن به یک متن هرچه نزدیک‌تر به روایت متن اصلی به کار رفته است. مجموعه‌ای از نامه‌های عین‌القضات همدانی هم که در ترکیب و ترتیبی که ارائه شده است به منزله‌ی تفسیر و تکمله‌ای بر رساله‌ی «سوانح» قلمداد می‌شود، به پیوست متن اصلی نقل شده است تا تصویر هر چه روشن‌تر و گویاتری از ادامه‌ی راهی که آن دو برادر رفته بودند به دست داده باشیم و نشان بدهیم که آن شاگرد ناخلف چه‌گونه آن کاری را که آن دو استاد پیشین نیمه‌تمام گذاشته بودند به کمال رسانید و چه‌گونه به آن درختی که آن دو برادر کاشته بودند شاخ و برگ داد

و چه‌گونه آن میوه‌های رسیده‌ای را که از سر شاخه‌های آن درخت آویزان بود یکی‌یکی چید تا به وصال معشوق رسید و به کمال «عشق» رسید و به آنجا رسید که حسین منصور حلاج رسیده بود.



عین‌القضات همدانی به جُز محمد و احمد غزالی استادان دیگری هم داشت و از جمله شیخی که او را «برکت» می‌خواند که بی‌سواد یا اُمی بوده است. در بعضی نامه‌هاش به او سلام می‌رساند و ذکر خیری از او می‌کند و از جمله در یکی از نامه‌هاش — خطاب به عزیزالدین مستوفی — می‌گوید «از عادت آن‌گاه برخاسته باشی که خدمتِ کفشی کنی. و خدمتِ کفش نه آن باشد که کفش راست بنهی — که تو را هنوز این استحقاق نیست که شاید دست فرا کفشِ مردان کنی. که هفت سال کم یا بیش برکت را می‌دیدم و هرگز زهره نداشتی که دست فرا کفشِ او کنم».

بعد از هفت سال که سرسپرده‌ی او بوده است، هنوز خودش را در مقامی نمی‌داند که ادعای مُریدی کند.

در نامه‌ی دیگری که خطاب به عزیزالدین نوشته است می‌گوید «مُردان زهره‌ی آن ندارند که بر پیران ثنا گویند، زهره‌ی آن ندارند که گویند در معرضِ ثنا که ما را از ایشان خبری هست و اگر وقتی بر خاطرِ ایشان بگذرد که به هیچ‌گونه ایشان را از پیران خبری هست، آن را از گناهانِ کبائر دانند...» او دارد به عزیزالدین که مستوفی سلطان محمود سلجوقی است و در عین حال خودش را مُرید قاضی می‌داند تذکر می‌دهد که خیال نکن مُریدی کار آسانی‌ست.

مُريد بودن به این سادگی‌ها نیست. در همان نامه به عزیزالدین می‌گوید «آن‌گاه که از بندگی سلطان محمود خلاصی یابی، چندین سال تو را خدمتِ کفشِ مردان باید کردن، تا بُود که تو را بگیرند یا برنگیرند. آن‌گاه، چون تو را برگرفتند، به کُتَابِ ادب برند و آن‌گاه تو را از خواست و درخواست و بایست و نابایست پاک گردانند، آن‌گاه شادی و اندوه مُریدان بدانی که چون بُود. تو را با حدیثِ ارادت چه کار؟ شادیِ وصالِ پیر ناچشیده و دردِ فراقِ او نادیده و بر هیبت و إعظامِ او گذر ناکرده و هر روز هزار بار آرزوی مرگ ناکرده و بارِ آسمان و زمین ناکشیده و تکلیفِ ملایطاق از دستِ جورِ وقت نادیده و زهرِ روزگار نوش ناکرده و رویِ حسرتِ بی‌نهایت نادیده و در دریای حیرت غرق نشده و

در وادیِ خونخوارِ عشق خود را هزار بار گُم ناکرده و از دستِ دلِ خود هزار بار خاک بر سر ناکرده و از دستِ بی‌مُسامَحَتی هزار بار در میانِ خاکستر نانشسته و خود را به فریاد آمده نادیده و هزار هزار زُتار بر میان، گاه از دستِ خود و گاه از دستِ پیر، ناپسته و در میانِ خاک و خون مَراغه نازده و نیشکِ نهنکِ ناکامی در صمیمِ جگرِ خود ناکرده و کوه را به ناخن ناکنده، تو را به این حدیث چه حساب؟»

عزیزالدین و برادرانش بهاءالدین و ضیاءالدین، هر سه از رجال بانفوذ حکومت سلجوقی بودند و ارادت آنها به عین‌القضات با این تصوّر همراه بود که او پیرو امام محمد غزالی و جانشین برحق اوست. عزیزالدین در ارادت و سرسپردگی به قاضی تلاش و همت بیشتری به خرج داد و کار به جایی کشید که مورد محبت و اعتماد قاضی قرار گرفت و بیشتر نامه‌هایی که از قاضی به جا مانده است خطاب به اوست. هرچند قاضی او را قابل این حرفها نمی‌داند و فقط «نشانه‌گاه» یا بهانه‌گاهی می‌داند برای نامه‌هایی که می‌نویسد — «نشانه‌گاه» یا بهانه‌گاهی برای رساندن نامه‌هاش به دست مخاطبان واقعی‌اش. می‌گوید «اگرچه تو همه‌ی مقصود نیستی، نه از جانبِ من و نه از جهتِ تقدیر، اما حالی نشانه‌گاه تویی و ندانم که کارِ تو به کجا رسد و کارِ خود هم ندانم، تا دانی.» و می‌گوید «تو پنداری که این کلمات را می‌دانی؟ — که این نه راهِ تو است. اما باشد که کسانی باشند که دانند. و چون از تو بهانه‌گاهِ چیزی ساخته‌اند که به تو می‌نویسم، این را دولتی عظیم دان و بر خود شُکری واجب دان!» و پیش از آن که حکایت روزی را تعریف کند که با جماعتی از دوستان در حال سَماع بوده است و پدرش گفته است که «خواجه احمد غزالی را دیدم که با شما رقص می‌کرد»، خطاب به عزیزالدین می‌گوید که اگر یادش باشد، تو هم یک روز تعریف کرده بودی که به تو از غیب ندا دادند که «مَدَّتْ دَوْلَتِ شَمْسِ الْمُلْکِ یازده ماه و سیزده روز است» و درست همان طور بود که تو گفتی. پس بدان که اگر یک چنین «حال شریف» و واقعه‌ای بر «متصرّفان» و «عوانان» و «ظالمان» و «حرام‌خوارگان» رواست، بر پدر من هم که «شب و روز حرام خورد» رواست که احمد غزالی را دیده باشد.

عزیزالدین در رقابت‌های سیاسی دم و دستگاه سلجوقی نقش عمده‌ای داشت. گفته‌اند شمس‌الملک وزیر را (که او هم پسر خواجه نظام‌الملک توسی بود) به تحریک او کُشتند و پس از آن که محمود سلجوقی وزارت را به ابوالقاسم درگزینی داد، عزیزالدین از

مستوفی‌گری کناره گرفت، اما درگزینی که از نفوذ او بر محمود احساس خطر می‌کرد، به زندانش انداخت و یکی دو سال بعد، در زندان تکریت، او را به قتل رساندند.

دستگیری قاضی و فرستادن او به بغداد هم به دستور درگزینی بود و بلافاصله بعد از دستگیری عزیزالدین. قاضی یکی از بانفوذترین حامیان خودش را از دست داده بود و درگزینی بدون هیچ مُزاحمتی از جانب عزیزالدین، موفق شد توماری از مُجتهدین و عُلَمای همدان در تکفیر قاضی بگیرد و مقدمات قتل او را فراهم کند. هرچند وقفه‌ی کوتاهی در به دار آویختن او پیش آمد. شاید به دلیل محبوبیتی که در همدان داشت و شاید هم به این دلیل که می‌خواستند شواهد بیشتری برای مشروعیت بخشیدن به قتل او دست و پا کنند. او را به بغداد فرستادند تا با عُلَمای بغداد مُناظره کند و در حضور آن عُلَمّا در مورد عقاید و آرای خودش توضیح بدهد. چند ماهی در زندان بغداد بود و در همین زندان بود که شکوای الغریب را نوشت — رساله‌ای در ردّ اتهاماتی که به او بسته بودند. رساله‌ی شعرگونه‌ی سوزناکی که گفته‌اند «اگر آن را بر سنگ بنویسند، در هم می‌شکند»^{۲۴} شرح احوالاتی از خودش و کتاب‌هایی که نوشته است، بی آن که هیچ اسمی از تمهیدات ببرد یا از آن‌چه در تمهیدات و در نامه‌هاش گفته است حرفی به میان بیاورد.^{۲۵} تمهیدات را بعد از دیدار با احمد غزالی نوشت و وقتی که دیگر مُرید امام محمد غزالی نبود. در تمهیدات از مُناظره و مُباحثه و جَدَل‌های فلسفی عبور کرده است و به معرفت و به عالم عرفان رسیده است و به همان رند پاکباز و عافیت‌سوزی تبدیل شده است که حافظ می‌گوید و خودش را «از هر چه رنگ تعلق پذیرد» آزاد کرده است. اما اتهاماتی که به او بسته بودند به آن‌چه در تمهیدات نوشته بود و به آن‌چه در نامه‌هایی که خطاب به مُریدانش نوشته بود نوشته بود محدود نمی‌شد. به زُبَدَتُ الحقایق هم گیر دادند و حتّا نقل قول‌هایی را هم که از امام محمد غزالی کرده بود و تکرار حرفهای او را هم کُفرگویی تلقّی کردند. حتّا به رساله‌هایی گیر دادند که پیش از زُبَدَتُ الحقایق نوشته است. زُبَدَتُ الحقایق را در بیست و چهارسالگی نوشته بود و در شکوای الغریب فهرست بلندبالایی از رساله‌هایی که پیش از زُبَدَتُ الحقایق نوشته است نقل کرده است و زُبَدَتُ الحقایق را گفته است «آخرین کتابی بود که نوشتم.» به همه‌ی اتهاماتی که به او بسته بودند پاسخ داد و گفت در نوجوانی و وقتی که به نظر بزرگان قوم کودکی «شیرخواره» بوده است، کتاب‌هایی نوشته است که پنجاه و شصت‌ساله‌ها هم نمی‌توانند بنویسند و حتّا سوادشان به خواندن آنها هم قد نمی‌دهد و

گفت یقین دارد که همه‌ی این قیل و قالی که به راه انداخته‌اند فقط ناشی از جهل و حسادت است.^{۲۶} اما همه‌ی این توضیحات و توجیهاتی که به میان آورده بود هیچ سودی نداشت و آن عُلَمایی که کمر به قتل او بسته بودند از پا ننشستند و پیداست که می‌خواستند به هر ترتیبی که هست او را از میان ببرند و خودشان را از شرّ او خلاص کنند. هم به این دلیل که از حرفهایی که زده بود و داشت می‌زد سر در نمی‌آوردند و هم به این دلیل که این حرفها را خلاف «عادت» و «گمراه‌کننده» و «خطرناک» تلقّی می‌کردند. او با آن دنیاپرستانی که مدّعی هدایت مؤمنان بودند و انبوه مقلدان را به دنبال خودشان می‌کشیدند هرگز کنار نیامد. در یکی از نامه‌هاش می‌گوید «چندین هزار جنازه به گورستان برند و یکی از ایشان به شک نرسیده بود. و چندین هزار به شک رسیده و یکی را گرفتاری طلب نبود. و چندین هزار را درد طلب بگیرد و یکی به راه راست نیفتد. و چندین هزار کس راه تمام بروند و ایشان را یکی در میان نبُود که شایسته‌ی حضرت گردد.»

عُلَمّا و فقّه‌ای بغداد هم در تأیید فتواهایی که عُلَمّا و فقّه‌ای همدان داده بودند، او را به طرفداری از اسماعیلیان و به ادّعای نبوّت و خدایی متّهم کردند و جواز قتل او را صادر کردند. قاضی را به همدان برگرداندند و در ششم جمادی‌الآخر سال ۵۲۵، در حیاط همان خانقاهی که درس می‌داد، به دار آویختند.^{۲۷}

Δ

خود قاضی از سالها پیش یک چنین واقعه‌ای را پیش‌بینی کرده بود. می‌گوید «این چه بلاست که من به آن مُبتلا شده‌ام و کدام روز بُود گویی که سرِ خویش در سرِ کارِ زبان و قلمِ خویش کنم، و هم هر روز هفت یا هشت مجلسِ علمِ رنگارنگ با خَلقِ مختلف گفته باشم که در هر مجلسی از آن کم از هزار کلمه نگفته باشم. و ندانم که سر در زبان بازم یا در قلم.» و می‌گوید «صریح گویم و نترسم. مُرغِ آبسی را از آب و توفان چه باک؟» و می‌گوید «حقّا که نمی‌توانم که ننویسم. و جُز گویی بودن در میدانِ تقدیر رویی نیست.» و تازه بعد از همه‌ی آن چه گفته است و نوشته است، به خودش نهیب می‌زند که «عنانِ قلمِ بیمِ آن است که از دست برود و همه‌ی نانوشتنی‌ها نوشته گردد.»

عنان قلم در اولین رساله‌هایی که نوشت و در *رُبَدَتُ الْحَقَائِقِ* هنوز از دست نرفته بود و تازه در *تمهیدات* و در نامه‌هایی که نوشت از دست رفت و کار دست او داد. امام محمّد غزالی هم با آن همه احتیاطی که به خرج می‌داد، پس از آن که به اصرار مقامات سلجوقی

در نظامیه‌ی نیشابور شروع به تدریس کرد مورد سوء ظن عُلَمای زمانه قرار گرفت. او را هم به کُفر و بی‌دینی متهم کردند و احادیث و روایاتی را که در *احیاء العلوم و کیمیای سعادت* نقل کرده است نادرست دانستند و او را به مُناظره دعوت کردند. احمد غزالی هم هر چه گفت، در پرده گفت. رساله‌ی «سوانح» او که یک رساله‌ی مستقل درباره‌ی «عشق» است و کهن‌ترین رساله‌ی به جا مانده با موضوع «عشق» به زبان فارسی، به موجزترین و فشرده‌ترین وجه ممکن نوشته شده و بدون به کار بردن تعبیرات عالمانه و استدلال‌های فلسفی پیچیده، و روایت مُنسجمی که از مراحل و منازل مختلف سُلوک به دست داده است این اثر را تبدیل کرده است به یک داستان بلند. قهرمان این داستان همان شاگرد نوآموزی است که در ابتدای رساله می‌گوید گاهی خَزَفی یا مُهره‌ی بی‌ارزشی به «دستِ ناشناس» او می‌افتد و گاهی دُرِ ثَمینی یا گوهری که دست هیچ استادی به آن نرسیده است. و این همان عاشق سرگشته‌ایست که قدم به قدم ما را به دنبال خودش می‌کشد تا به وصال می‌رسد. اما این داستان، برخلاف داستان‌های عاشقانه‌ی دیگر، با رسیدن عاشق به معشوق به پایان نمی‌رسد، بل که به فنای عاشق و یکی شدن او با معشوق مُنجر می‌شود و به جایی می‌رسد که دیگر هیچ عاشق و معشوقی در کار نیست. آن‌چه در پایان رساله به آن می‌رسیم چیزی نیست به جُز سلطنت «عشق» و به گفته‌ی راوی، «جبریست که در او هیچ کسب و اراده نیست... اختیار از او و از ولایت او معزول است و مُرغ اختیار در ولایت او نپرد.»

قاضی هم در نامه‌هاش به این تعبیر اشاره‌های مکرری دارد. و از جمله می‌گوید: «اگر می‌خواهی که از تو چیزی آید، همه تسلیم باش! تو را وا تصرّف چه کار؟ اگر گویند شب است و تو آفتاب به چشم می‌بینی، بگو من خطا می‌بینم: عشق آمدنی بُود، نه آموختنی.» حکایتی که قاضی از میان بُر زدن محمّد معشوق و یکی از همراهانش تعریف می‌کند حکایت آن سالکانیست که می‌خواستند در پایان‌بندی قصّه‌ای که برای آنها رقم زده‌اند یک تغییراتی بدهند. می‌گوید کاروانی داشت به راهی می‌رفت. ناگهان دو تُرکمان از میان کاروان به بیابان زدند. راوی ماجرا — حسینِ قصاب — به این خیال که آن دو نفر لابد از راه نزدیک‌تری خبر دارند که زودتر از این راهی که همه دارند می‌روند به مقصد می‌رسد، به دنبال آنها می‌رود و قدم به قدم آن دو نفر را تعقیب می‌کند. شب شده است و آن دو نفر می‌رسند به کوهی و به بالای کوه که می‌رسند، خورشید تازه طلوع کرده است. و راوی می‌گوید:

لشکرگاهی عظیم دیدم، خیمه‌های بی‌نهایت زده، و در آن میان، خیمه‌ای دیدم عظیم. پرسیدم که آن خیمه از آن کیست؟ گفتند آن سلطان است. پای راست از رکاب برون افتادم. آوازه‌ای به گوشم رسید که «سلطان در خیمه نیست و برنشسته است و به شکار شده.»

مرا عقل زایل شد. پای چپ در رکاب بماند و پای راست بازافتاده. و هنوز در انتظار آنم که سلطان بازگردد.



مجموعه‌ی نامه‌های قاضی در سه جلد به چاپ رسیده است:

جلد اوّل به تصحیح عقیف عسیران و علینقی منزوی، بر اساس هشت نسخه‌ی خطّی که کهن‌ترین آنها به تاریخ ۶۳۸ کتابت شده است و چهار نسخه‌ی دیگر در سالهای ۶۶۸ و ۷۳۲ و ۷۶۲ و ۸۵۳ و ۱۰۲۵ و سه‌تا از نسخه‌ها هم تاریخ ندارد. هیچ‌کدام از نسخه‌ها کامل نیست و هم تعداد نامه‌ها و هم ترتیب آنها در نسخه‌های هشتگانه متفاوت است. جلد اوّل شامل شصت و چهار نامه است و شیوه‌ی تصحیح متن، چنان که علینقی منزوی در مقدمه توضیح داده است، «گزینش واژه درست» از میان روایت‌های مختلف نسخه‌هاست و ترتیب نامه‌ها را هم «تا آنجا که ممکن بوده است» با توجه به کهن‌ترین نسخه‌ها تعیین کرده‌اند.

جلد دوم که چند سال بعد به چاپ رسید، شامل شصت و سه نامه‌ی دیگر است و در تصحیح نامه‌های این جلد، علاوه بر هشت نسخه‌ای که در تصحیح نامه‌های جلد اوّل مورد استفاده قرار گرفته بود، یک نسخه‌ی دیگر هم که تازه پیدا شده بود در دسترس آنها بوده است. این نسخه هم تاریخ ندارد، اما علینقی منزوی در مقدمه‌ای که بر این جلد نوشته است می‌گوید «حدس می‌زنم شاید در سده نهم هجری نوشته شده باشد.»

نامه‌های دیگری که در این دو جلد به چاپ نرسیده بود، سالها بعد به تصحیح علینقی منزوی در جلد سوم به چاپ رسید. این نامه‌ها نامه‌هایی بود که فقط یک نسخه از آنها وجود داشت و مصحح برای تصحیح متن، به قول خودش، هیچ چاره‌ی دیگری به جز «حدس و گمان» نداشته است. با سی و دو نامه‌ای که در این جلد سوم چاپ شده است، تعداد نامه‌های چاپ شده‌ی عین‌القضات به صد و پنجاه و نه می‌رسد.